

داستان شاگرد بزاز



جوانک شاگرد بزاز، بی خبر بود کهچه دامی در راهش گسترده شده. او نمی دانست این زن زیبا و متشخص که به بهانه خرید پارچه به مغازه آنها رفت و آمد می کند، عاشق دلباخته او است، و در قلبش طوفانی از عشق و هوس و تمنا برپاست.

یک روز همان زن به در مغازه آمد و دستور داد مقدار زیادی جنس بزازی جدا کردند، آنگاه به عذر اینکه قادر به حمل اینها نیستم، به علاوه پول همراه ندارم، گفت: (پارچه ها را تحویل بدهید این جوان بیاورد، و در خانه به من تحویل دهد و پول بگیرد).

مقدمات کار قبلا از طرف زن فراهم شده بود، خانه از اغیار خالی بود، جز چند کنیز اهل سر، کسی در خانه نبود. محمدبن سیرین که عنفوان جوانی را طی می کرد و از زیبایی بی بهره نبود پارچه ها را به دوش گرفت و همراه آن زن آمد.

تا به درون خانه داخل شد در از پشت بسته شد. ابن سیرین به داخل اطاقی مجلل راهنمایی گشت. او منتظر بود که خانم هرچه زودتر بیاید، جنس را تحویل بگیرد و پول را بپردازد. انتظار به طول انجامید. پس از مدتی پرده بالا رفت. خانم در حالی که خود را هفت قلم آرایش کرده بود، با هزار عشوہ پا به درون اطاق گذاشت. ابن سیرین در یک لحظه کوتاه فهمید که دامی برایش گسترده شده است. فکر کرد با موعظه و نصیحت یا با خواهش و التماس خانم را منصرف کند، دید خشت برداری زدن بی حاصل است. خانم عشق سوزان خود را برای او شرح داد، به او گفت: (من خریدار اجناس شما نبودم، خریدار تو بودم.) ابن سیرین زبان به نصیحت و موعظه گشود و از خدا و قیامت سخن گفت، در دل زن اثر نکرد. التماس و خواهش کرد، فایده نبخشید. گفت چاره ای نیست باید کام مرا برآوری. و همینکه دید ابن سیرین در عقیده خود پافشاری می کند، او را تهدید کرد، گفت: (اگر به عشق من احترام نگذاری و مرا کامیاف نسازی، الان فریاد می کشم و می گویم این جوان نسبت به من قصد سوء دارد. آنگاه معلوم است که چه بر سر تو خواهد آمد).

موی بر بدن ابن سیرین راست شد. از طرفی ایمان و عقیده و تقوا به او فرمان می داد که پاکدامنی خود را حفظ کن. از طرف دیگر سر باز زدن از تمنای آن زن به قیمت جان و آبرو و همه چیزش تمام می شد. چاره ای جز اظهار تسلیم ندید. اما فکری مثل برق از خاطرش گذشت. فکر کرد یک راه باقی است، کاری کنم که عشق این زن تبدیل به نفرت شود و خودش از من دست بردارد. اگر بخواهم دامت تقوا را از آلودگی حفظ کنم، باید یک لحظه آلودگی ظاهر را تحمل کنم. به بهانه قضاء حاجت، از اطاق بیرون رفت، با وضع و لباس آلوده برگشت. و به طرف زن آمد. تا چشم آن زن به او افتاد، روی درهم کشید و فوراً او را از منزل خارج کرد.